

Central Problems in Social Theory
Action, structure and contradiction in social analysis
Anthony Giddens
The Macmillan Press Ltd. 1993

Giddens, Anthony

گیدنز، آنتونی

مسائل محوری در نظریه اجتماعی: کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی آنتونی گیدنز، ترجمه محمد رضایی. -- تهران: سعاد، ۱۳۸۴.
۲۸۸ ص. -- (سعاد: ۳، سلسله‌ی متن فکر: ۲)

ISBN 964-7776-05-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Central Problems in Social theory:
Action, Structure and Contradiction in Social analysis

کتابنامه: ص. ۲۴۱ - ۲۶۳.

۱. جامعه شناسی. ۲. ساختارگرایی. ۳. کارکردگرایی (علوم اجتماعی).

الف. رضایی، محمد، ۱۳۵۱ - مترجم. ب. عنوان.

۳۰۱

۹گ۶/ف ۶۰۶ HM

۳۱۱۷ - ۸۴م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات سعاد

تهران، صندوق پستی ۶۱۱۵-۱۹۳۹۵

Email: soadpubs@yahoo.com

مسائل محوری در نظریه اجتماعی

کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی

آنتونی گیدنز

محمد رضایی

چاپ اول ۱۳۸۴

لیتوگرافی: موعود

چاپ: شمسه خوش نگار

تیراژ: ۲۲۰۰ جلد

مدیر هنری و فنی: فرهاد کاشانی کبیر

طرح بسمله: امیرشاهرخ فریوسفی

تمام حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۷۷۷۶-۰۵-۵

ISBN 964-7776-05-5

فهرست

پیشگفتار.....	۱۳
پیشگفتار مترجم.....	۱۵
مقدمه.....	۱۷
فصل اول: ساختارگرایی و نظریه سوژه.....	۲۵
سوسور: زبان‌شناسی ساختارگرا.....	۲۶
ضعفهای دیدگاه سوسور.....	۲۹
لوی اشتروس: انسان‌شناس ساختاری.....	۳۳
لوی اشتروس: ساختار و ذهنیت.....	۳۶
نقد دریدا از نشانه.....	۴۱
فاصله‌گذاری، امر عملی و انتزاعی: دریدا و ویتگنشتاین.....	۴۶
مرکز‌زدایی از سوژه.....	۵۰
متون.....	۵۲
ساختارگرایی: تاریخچه و دورنما.....	۵۶
فصل دوم: عاملیت، ساختار.....	۵۹
نظریه‌های کنش در مقابل نظریه‌های نهادی.....	۶۳
زمان، عاملیت، کردار.....	۶۳
زمان، ساختار، نظام.....	۶۸
قواعد و منابع.....	۷۳
نظریه ساختمند شدن.....	۷۷
ویژگیهای ساختاری نظام اجتماعی.....	۸۰

انسجام اجتماعی و انسجام سیستمی	۸۲
دو وجهی بودن ساختار در تعامل	۸۷
هنجارها و کردارها	۹۰
قدرت: مناسبات استقلال و وابستگی	۹۲
فردگرایی روش شناختی: ضمیمه ای مختصر	۹۹

فصل سوم: نهادها، باز تولید، اجتماعی شدن	۱۰۱
دلالت و رمزگذاری	۱۰۲
منابع: اعطای اختیار و تخصیص	۱۰۴
مشروعیت و هنجارها	۱۰۵
خواص ساختاری	۱۰۷
دسته بندی نهادها	۱۱۰
کارکردگرایی و باز تولید اجتماعی	۱۱۴
مسائل نظریه نقش	۱۱۷
جامعه پذیری و ناخود آگاه	۱۲۱
موقعیتهای بحرانی و امر عادی شده	۱۲۴
جامعه پذیری: ملاحظات پایانی	۱۲۹

فصل چهارم: تناقض، قدرت، ماتریالیسم تاریخی	۱۳۱
مفهوم تناقض در نظریه مارکس	۱۳۲
دو چشم انداز اخیر	۱۳۶
تناقض و تضاد	۱۴۰
قدرت، کنترل، تبعیت	۱۴۳
تفسیر ماتریالیستی از تاریخ	۱۴۷
آلتوسر و علت ساختاری	۱۵۱
تناقض و سلطه طبقاتی	۱۵۶

فصل پنجم: ایدئولوژی و آگاهی	۱۶۱
ایدئولوژی: کنت و مارکس	۱۶۱
مانهایم و جامعه شناسی شناخت	۱۶۴
هابرماس: ایدئولوژی به منزله ارتباطی تحریف شده	۱۶۹
نظریه آلتوسر درباره ایدئولوژی	۱۷۳
ایدئولوژی: برخی پرسشهای اساسی	۱۷۵
مفهوم ایدئولوژی	۱۷۸
ایدئولوژی، منافع	۱۸۰
گفتمان و تجربه زیسته	۱۸۲

۱۸۵	ایدئولوژی و سلطه
۱۸۸	نقد آخر: پایان ایدئولوژی
۱۹۱	فصل ششم: زمان، فضا، تغییر اجتماعی
۱۹۴	روابط زمان-فضا
۱۹۸	حضور و غیبت فضایی
۲۰۲	پایداری و تغییر: مرتن و اوانز پریچارد
۲۰۵	تغییر اجتماعی و نظریه ساختمان‌شدن
۲۰۶	باز تولید و عادی‌سازی
۲۱۱	نقد الگوی بالنده از تغییر
۲۱۳	تغییر اجتماعی در جامعه معاصر
۲۱۸	علوم اجتماعی و تاریخ: برخی ملاحظات
۲۲۱	فصل هفتم: آینده نظریه اجتماعی امروز
۲۲۲	توافق ارتدکس
۲۲۵	معمماهای جاری
۲۲۶	خاستگاههای جامعه‌شناسی
۲۲۷	مسائل قانون‌شناسی
۲۳۰	زبان معمولی و علم اجتماعی
۲۳۳	کشف و شهود، شناخت دو سویه، عرف عامه
۲۳۷	نظریه کنش
۲۴۰	علوم اجتماعی و طبیعی
۲۴۳	یادداشتها و منابع
۲۶۷	نمایه اسمی
۲۶۹	فرهنگ واژگان

مدتها فلسفه و جامعه‌شناسی، در نظام‌هایی مجزا زیستند که هم‌سنخی آنها صرفاً از طریق امتناع آنها از مواجهه کتمان شده است. این پرده‌بوشی مانع از رشد آنها شده، هریک از آنها را برای دیگری فهم‌ناپذیر ساخته و به این ترتیب فرهنگ را در وضعیت بحران همیشگی قرار داده است.

مرلو پنتی

www.ketab.ir

پیشگفتار

این کتاب را در قالب مقالاتی مجزا مرتب کرده‌ام تا فصول. می‌توان هر مقاله را به عنوان هستاری مستقل مطالعه کرد. با این حال، همه این مقالات ناظر بر جنبه‌های طیف محدودی از موضوعاتی است که به نظر من برای تحلیل اجتماعی اهمیتی ضروری دارند. شاید برای کسانی که با استدلال‌هایی که طرح کلی آنها را در قواعد جدید روش جامعه‌شناختی ترسیم کردم آشنا نیستند، قبل از هرچیز، خواندن مقاله ترکیبی پایانی یعنی «آینده‌ای برای نظریه اجتماعی امروز» سودمند باشد. ما یلیم از افراد زیر تشکر نمایم که در نوشتن این کتاب مرایاری کردند: دیوید هلد، لزللی بوئر، راب شریف، جان تامپسون و سام هولیک.

آ. گ

کمبریج

دسامبر ۱۹۷۸

پیشگفتار مترجم

خوشبختانه گیدنز از جمله نظریه‌پردازانی است که به اندازه کافی برای خوانندگان فارسی‌زبان آشناست. این مهم از رهگذر ترجمه برخی از آثار گیدنز حاصل شده است. از جمله عمومی‌ترین این آثار، کتاب جامعه‌شناسی وی است که تا حدی مدخل آشنایی دانشجویان گرایش‌های مختلف رشته جامعه‌شناسی در برخی از دانشگاه‌های ما محسوب می‌شود. اما به نظر می‌رسد که در ادبیات جامعه‌شناسی ایران جای ترجمه آن دسته از کتاب‌های گیدنز که به نحوه نظریه‌سازی وی اشاره دارند نظیر ساختمان جامعه، قواعد جدید روش جامعه‌شناسی یا کتاب حاضر خالی است.

تردیدی نیست که آثار جامعه‌شناسان تراز اول دنیا از جمله گیدنز را می‌توان از مناظر مختلف نگریست. این موضوع، البته به نوع نگاه یا چشم‌انداز خوانندگان این متون بستگی دارد. ولی پاسخ به دو سوال، انگیزه اولیه مترجم در مطالعه و در نهایت ترجمه این اثر بود: نخست آن که گیدنز چگونه نظریه‌ای جدید را بنا می‌نهد؟ به عبارت دیگر جستجو در نحوه نظریه‌سازی گیدنز، انگیزه اول مطالعه این کتاب بوده است. دوم، نظریه ساختمان‌شدن گیدنز که طرح کلی آن در این کتاب آمده به چه معناست؟ همان‌طور که گفته شد، این کتاب به همراه چند کتاب دیگر، متمایز از سایر کتاب‌های وی محسوب می‌شوند. کتاب‌هایی نظیر پیامدهای مدرنیته از سنخ نظریه‌پردازی در باب موضوعی خاص‌اند درحالی‌که این کتاب درصدد ساخت نظریه‌ای جامعه‌شناختی است.

نظر خوانندگان را قبل از مطالعه این کتاب به چند نکته جلب می‌کنم. الف) در ترجمه این اثر سعی شده تا از ساخت واژه‌های جدید و افزودن معادل‌های جدید برای واژه‌های تخصصی اجتناب شود و حتی‌المقدور از ادبیات موجود استفاده شود. ب) یکی از مسائلی که عموماً خوانندگان متون ترجمه با آن مواجه‌اند عدم معرفی واژه‌های تخصصی در کنار معادل‌های فارسی است. در ترجمه این کتاب، به همت سرکار خانم فرشته مزین سعی شد تا اغلب واژه‌های تخصصی در قالب واژه‌نامه‌ای

مجزا تنظیم شود. این کار نه فقط امکان فهم بهتر متن بلکه شرایط اولیه برای ارزیابی ترجمه این اثر را فراهم می‌سازد. ج) کلیه عبارات یا کلمات درون علامت [] در درون نقل قول‌ها از مولف و در سایر موارد به تشخیص مترجم اضافه شده است.

حال که متن ترجمه برای چاپ آماده شده است مایلم از همه کسانی که مرا در این کاریاری نمودند تشکر کنم: دکتر فریدزاده؛ دکتر اباذری؛ دکتر جمشیدی‌ها؛ دوستان خوبم در دوره دکتری جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران به ویژه، خانم دکتر لاجوردی و آقای عنبری؛ آقای رضا حقیقی و سرکار خانم مزین به خاطر پاکنویس دستنوشته‌های همیشه ناخوانای من و بالاخره، سرکار خانم صالحی اقدام که زحمت حروفچینی را برعهده داشتند، آقای فرهاد کاشانی کبیر و سرکار خانم مهتاب شمیرانی به خاطر پیگیری‌های مداومشان در آماده‌سازی متن برای چاپ. در پایان، ترجمه این اثر را به همسر و پسر (شایان) تقدیم می‌کنم.

م. رضایی

تهران

فروردین ۱۳۸۴

مقدمه

حدود ده سال پیش بود که به فکر افتادم تا برای مسائل کنونی در علوم اجتماعی به بررسی نظریه اجتماعی به جای مانده از اروپای قرن نوزدهم بپردازم. در حقیقت، از آن به بعد، همه کارهای من ناظر بر بسط این طرح بوده است. از گذشته تا حال، بر این عقیده بوده‌ام که علوم اجتماعی در جهان معاصر نشان بارز ایده‌هایی را با خود دارد که در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در اروپا ظاهر شدند. امروزه، باید به‌طور کامل در این ایده‌ها تجدید نظر کرد. هرگونه استفاده از تفکر اجتماعی قرن نوزدهم باید کاملاً انتقادی باشد. چنین حکمی متون مارکس را نیز شامل می‌شود. هنوز ایده‌ای را که در کاپیتالیسم و نظریه اجتماعی مدرن^۱ ارائه کردم تغییر نداده‌ام به این معنا که نمی‌توان خط تمایز روشنی میان مارکسیسم و «نظریه اجتماعی بورژوازی» کشید. به نظر من، این کتاب پیش‌زمینه کاملی برای نقد مبسوط اندیشه اجتماعی قرن نوزدهم است. صرف نظر از تفاوت‌هایی که ممکن است این دو با یکدیگر داشته باشند، هر دو ضعف‌های مشترکی دارند که از زمینه شکل‌گیری آنها ناشی می‌شود. به نظر من امروزه، هیچ کس نمی‌تواند از راه وفادار ماندن به کلام مارکس به روح حقیقی [نظریه] مارکس نیز وفادار بماند. این کتاب ادامه همان طرحی است که در بالا از آن یاد کردم و قصد دارم متنی اساسی و روش‌شناختی باشد. در قواعد جدید روش جامعه‌شناختی^۲ و بخشهایی از مطالعاتی در نظریه اجتماعی و سیاسی^۳ دو رویکرد مطرح و عمده در نظریه اجتماعی، یعنی هرمنوتیک یا اشکال «جامعه‌شناسی تفسیری» و کارکردگرایی را نقد کردم. در مقاله اول این کتاب، این نقد را با بررسی انتقادی برخی جریانهای عمده اندیشه ساختارگرا کامل می‌کنم. هدف من در فصلهای دیگر کتاب بسط موضعی نظری است که اگر چه تحت تأثیر ایده‌هایی است که از این سه رویکرد مشتق شده‌اند ولی با همه آنها فرق دارد. این موضع را نظریه ساختمان‌شدن می‌نامم. این کتاب مقدمه و در عین حال یک نتیجه‌گیری است که در آن موضع روش‌شناختی معرفی شده در دو کتاب یاد شده بسط داده می‌شوند. اما در عین

حال، این کتاب را پیش‌زمینه مطالعه سوسیالیسم و سرمایه‌داری معاصر می‌بینم که بعداً منتشر خواهد شد. در آن کتاب به بسط موضوعاتی خواهم پرداخت که در این جا به اختصار ارائه می‌شوند. نبود نظریه‌ای در باب کنش، نقطه آغاز نظریه ساختمان‌شدن است. قبلاً، به طور مفصل، در قواعد جدید جامعه‌شناختی در این باره سخن گفتم. آثار فلسفی گسترده‌ای دربارهٔ نیتها، و دلایل و انگیزه‌های کنش وجود دارد اما تا امروز تأثیر ناچیزی بر علوم اجتماعی گذاشته است. این تأثیر اندک، تا حدی، ناشی از توجه کم فلسفه کنش، که حاصل کار فلاسفه انگلیسی و آمریکایی است، به موضوعات محوری علوم اجتماعی نظیر تحلیل نهادی، قدرت و تغییر اجتماعی است. به علاوه، سنتهای فکری متمرکز بر چنین موضوعاتی، به ویژه کارکردگرایی و مارکسیسم ارتدکس، از منظر جبرگرایی اجتماعی به این مسایل پرداختند. شوق زیاد برای دور زدن کنشگران اجتماعی که فهم رفتار آنها مورد نظر است، موجب شد تا اصولاً، این مکاتب فکری از پدیده‌هایی غفلت کنند که به نظر فلاسفه کنش محور رفتار انسانی اند.

بی‌فایده است اگر فکر کنیم، می‌توان با کنار هم قرار دادن سادهٔ رویکردهای رقیب و گنجاندن یکی در دیگری بر تضاد میان اراده‌گرایی و جبرگرایی غلبه کرد. مسائل درگیر، بسیار عمیق‌تر از اینها هستند. در این کتاب نشان می‌دهم که فلسفه کنش ضمن غفلت از نظریه‌پردازی دربارهٔ موضوعات تحلیل نهادی دو ضعف دیگر نیز دارد. توضیح کافی دربارهٔ عاملیت انسانی می‌باید اولاً، با نظریه‌ای دربارهٔ سوژهٔ عمل‌کننده مرتبط باشد و دوماً، کنش را به منزلهٔ جریان پیوستهٔ رفتار در زمان و مکان قرار دهد تا اینکه نیتها، دلایل و غیره را به گونه‌ای در نظر گیرد که به طریقی مبهم کنار هم گرد آمده باشند. در طرح کلی من، نظریه سوژه متضمن چیزی است که آن را «الگوی قشربندی» شخصیت می‌نامم. این الگو حول سه مجموعه روابط سازمان یافته است: ناخودآگاه، آگاهی عملی و آگاهی گفتمانی، مفهوم آگاهی عملی مؤلفه اساسی نظریه ساختمان‌شدن است.

اگر به منظور گنجاندن مفهوم عاملیت در نظریه اجتماعی، تعدیل بنیادی رویکردهای رسمی در فلسفه کنش الزامی است، مفاهیم ساختار و نظام هم که در نوشته‌های جامعه‌شناختی فراوان دیده می‌شوند باید تعدیل شوند. ویژگی تفسیر «ساختار» در بین نویسندگان کارکردگرا، اساساً، متفاوت از تفسیر این مفهوم در ساختارگرایی است. اما در این دو مکتب، مفاهیم ساختار و نظام اغلب تا حدی به جای یکدیگر به کار می‌روند. دعوی من این است که نه فقط تمایز ساختار از نظام اهمیت دارد بلکه هر کدام از اینها را باید به شیوه‌ای متفاوت از آنچه که معمول است فهمید. از موضوعات اصلی کتاب این است که در نظریه عاملیت به منظور نشان دادن وابستگی متقابل کنش و ساختار - درک مناسبات زمان - فضا الزامی است این مناسبات برای همهٔ تعاملهای اجتماعی ضروری‌اند. غفلت از زمان در نظریه اجتماعی، که به آن می‌پردازم، پیامد ضروری اعتقاد به جدایی همزمانی و در زمانی یا ایستایی و پویایی است. این غفلت به شکل مشابه‌ای در نوشته‌های ساختارگرایی و کارکردگرایی دیده می‌شود. مطابق با نظریهٔ ساختمان‌شدن، درکی از نظامهای اجتماعی مستقر و

زمان و فضا می‌تواند تحت تأثیر ملاحظه ساختار به عنوان امری غیر زمانی و غیر فضایی باشد. به عبارت دیگر، به منزله انتظام واقعی تفاوتی که در تعاملهای اجتماعی، که هم میانجی و هم محصول ساختاراند، تولید و بازتولید می‌شوند. ریلکه^{۳۳} می‌گوید *Unser Leben geht hin mit Verwundlung* به این معنا که تغییر جزئی از زندگی ماست. این چیزی است که من در جستجوی درک آن در نظریه ساختمند شدن هستم.

دیدگاهی که در این کتاب از آن دفاع می‌کنم عمیقاً تحت تأثیر هایدگر از وجود و زمان است. برداشت هایدگر، بیشتر در مقام منبعی فلسفی برای تجسم ساخت زمانی - مکانی نظامهای اجتماعی مورد نظر است تا جنبه هستی‌شناسی آن. اظهار نظر ویلیام جیمز^{۳۴} درباره زمان جنبه‌هایی از دیدگاه هایدگر را نشان می‌دهد: «لحظه واقعاً حاضر، فرض زمانی محض است تا یک موقعت؛ تنها زمان حاضری که همیشه به شکل ملموس درک می‌شود لحظه در حال‌گذاری است که در آن، همیشه، بخش رو به افول زمان و آینده در حال ظهورش با هم پیوند می‌خورند.»^{۳۵} به نظر من، زمانمندی در هم تنیدگی طبیعت و جامعه، در پایان‌پذیری و حادثی بودن وجود انسان یا دازاین بیان شده است که تنها حلقه اتصال میان توالی «اولین» و «دومین طبیعت» است. همیشگی بودن «گذشت پیوسته» زمان از رهگذر شباهت زمانی با «مرگ تدریجی» و اجتناب‌ناپذیر انسان مجسم می‌گردد. از این رو حادثی بودن صرفاً به معنی پیوند ذهنی وجود - در - زمان با وجود - در - فضا نیست، بلکه همان طوری که هایدگر نشان داده جزئی از شرایط وجودی اولیه موجودات (یا در نظریه اجتماعی، شرایط وجودی جامعه در ساختمند شدن) است. همان طوری که هایدگر اشاره کرده، اگر زمان صرفاً توالی اکنونهایی می‌بود که به طور تصادفی با بودن در مکان پیوند یافته، فهمیدن اینکه چرا زمان به عقب نمی‌رود را غیر ممکن می‌ساخت. حال آنکه، اگر زمان «شدن امر ممکن» باشد، گذر زمان امری واضح و روشن است.

هایدگر و ویتگنشتاین اغلب، با به اصطلاح «چرخش زمانی» در فلسفه مدرن مرتبط شمرده می‌شوند. به نظر من، اصطلاح چرخش زمانی همراه‌کننده است و عقایدی را مطرح می‌سازد که به هر حال با آنها مخالفم. من این برداشت را رد می‌کنم که «جامعه شبیه زبان است» این مضمون به اشکال مختلف، در ساختارگرایی و در بیشتر جامعه‌شناسی‌های تفسیری دیده می‌شود. سعی کردم، در ابتدای کتاب، برخی از اشکالات همیشگی اندیشه ساختارگرا را روشن کنم. جامعه‌شناسی‌های تفسیری را، از این منظر، در قواعد روش جامعه‌شناختی نقد کردم. به نظر من، فلسفه متأخر ویتگنشتاین، استثنائاً، برای مسائل جاری نظریه اجتماعی با اهمیت است. اما نه به شیوه‌هایی که معمولاً «پسا - ویتگنشتاینی‌ها» آن را درک می‌کنند. آثار ویتگنشتاین از این حیث برای نظریه اجتماعی مهم‌اند که زبان را با کردارهای اجتماعی مشخص پیوند می‌زند. سودی در پذیرش

نظر رُسی - لاندی^۴ و دیگران مبنی بر وجود شباهتهای گسترده میان مارکس و ویتگنشتاین نمی‌بینم. با وجود این، پیشنهاد من این است که پیوستگی بلافصلی میان مارکس و ویتگنشتاین بر سر تولید و بازتولید جامعه به منزلهٔ پراکسیس وجود دارد. فکر می‌کنم، تمام اشکال فلسفه زبان، موضعی (معمولاً تلویحی) در قبال «محدودیت‌های زبان» دارند؛ محدودیت‌هایی که کاملاً در زبان بیان نمی‌شوند. چون، این همان چیزی است که زبان را ممکن می‌سازد. در فلسفه متأخر ویتگنشتاین «محدودیت زبان» آشکار شده و اساس نظریه‌ای معناشناختی را فراهم ساخته است. زبان ذاتاً متضمن چیزی است که باید انجام داده شود. ساختار زبان به منزلهٔ «ساختی معنادار» از ساخت زندگی اجتماعی به منزلهٔ کردارهای مستمر جدا نیست.

کردارهای اجتماعی و آگاهی عملی را لحظات وجودی میانجی و تعیین‌کننده میان دو گونه دوگانگی سنتی و دیرینه در نظریه اجتماعی می‌بینم. یکی از این دو نوع که به تقابل میان انواع جبرگرایانه و اراده‌گرایانه نظریه مربوط است، دوالیسم فرد و جامعه یا سوژه و ابژه است. دیگری، دوالیسم شیوه‌های خودآگاهانه / ناخودآگاهانه شناخت است. به جای هر یک از اینها، به منزلهٔ تحولی مفهومی بی‌همتا، مفهوم اساسی دو وجهی بودن ساختار را در نظریهٔ ساختمان‌شدن قرار داده‌ام. منظور من از دو وجهی بودن ساختار تکرارپذیری ذاتی زندگی اجتماعی است که پایه‌هایش در کردارهای اجتماعی است. ساختار هم واسطه و هم نتیجهٔ بازتولید کردار است. ساختار بخشی از نهاد عامل و کردارهای اجتماعی است و همزمان، در لحظات تولید این نهاد «هستی می‌یابد».

من عبارت زیر را به عنوان قضیه‌ای اساسی در نظریهٔ ساختمان‌شدن بسط دادم: هر کنشگر اجتماعی به میزان زیاد از شرایط بازتولید جامعه‌ای که عضو آن است آگاهی دارد. غفلت از این قضیه ضعف اساسی کارکردگرایی و ساختارگرایی است. ضعفی که «چارچوب مرجع کنش» پارسنز و سایر انواع اندیشه‌های کارکردگرا نیز به آن مبتلا هستند. این گزاره که تمام عاملان اجتماعی از نظام‌های اجتماعی که کنشهایشان را ایجاد و بازتولید می‌کنند آگاه هستند، ویژگی منطقاً ضروری مفهوم دو وجهی بودن ساختار است. این نکته نیاز به توضیح دقیق‌تری دارد. چنین شناختی به شیوه‌های گوناگون در رفتار اجتماعی عملی نمودار می‌شود. منابع ناخودآگاه شناخت یکی از این شیوه‌ها هستند. به نظر می‌رسد، دلیلی وجود ندارد که وجود دانش در سطح ناخودآگاه را انکار کنیم. در واقع، می‌توان مسئله را با این مضمون بیان کرد که تحریک میل ناخودآگاه، به طور طبیعی، مؤلفه‌های شناختی ناخودآگاه را درگیر می‌سازد.^۵ در این کتاب، تفاوت‌های آگاهی عملی به منزلهٔ اندوختهٔ پنهان دانشی که کنشگران در تکوین فعالیت اجتماعی از آن استفاده می‌کنند و چیزی که «آگاهی گفتمانی» می‌نامم، یعنی دانشی که کنشگران قادر به بیان آن در سطح کلامی هستند، اهمیت بالایی دارد. همهٔ کنشگران میزانی از قدرت فهم گفتمانی نظام‌های اجتماعی را که در ایجاد آنها سهم هستند دارند.

هر چند که معمولاً و از روی عمد ترجیح می‌دهم که از «شناخت» صحبت کنم تا «باور» ولی در بند بالا و در جاهای دیگری از این کتاب، دعوی اعتباری را که به طور ضمنی در واژه «شناخت» وجود دارد در پرانتز قرار دادم. همان طوری که در بخش نتیجه‌گیری تأکید کردم^۶ باید پایگاه منطقی شناختی را که کنشگران اجتماعی در تولید و بازتولید نظامهای اجتماعی به کار می‌گیرند در دو سطح مورد توجه قرار داد. چیزی را که در سطح روش‌شناختی «شناخت متقابل» می‌نامم منبع بی‌بدیلی است که تحلیلگر اجتماعی ضرورتاً به عنوان ابزار تولید توصیفات معتبر از زندگی اجتماعی به آن وابسته است. همان طوری که ویتگنشتاین نشان داده است، دانستنِ شکلی از زندگی، در اصل توانایی مشارکت در آن زندگی است. اما اعتبار چنین توصیفهایی از فعالیت اجتماعی یا ذکر خصایص آنها موضوعی جدا از اعتبار شناخت به منزله باور - ادعا است که گفتمان کنشگران اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

گستره و طبیعت قدرت درک گفتمان کنشگران از نظامهای اجتماعی که در آن مشارکت دارند، برای چیزی که آن را دیاکتیک کنترل در اجتماعات می‌نامم بسیار مهم است. این یکی از جنبه‌های چیزی است که سعی دارم ثابت کنم که رابطه ذاتی میان قدرت و عاملیت است. مناسبات قدرت در نظامهای اجتماعی را روابط قاعده‌مند استقلال و وابستگی مجسم می‌کنم. روابط قدرت همیشه دو سویه است. به عبارت دیگر، با وجود تابع بودن کنشگر در رابطه اجتماعی، صرف درگیری اولیه وی در این رابطه، میزان معینی از اعمال قدرت بر دیگران را به او می‌دهد. کسانی که در موقعیتهای فرودست در نظام اجتماعی قرار دارند، نسبتاً در تبدیل منابع اختیارشان به میزانی از کنترل بر شرایط بازتولید این نظامهای اجتماعی مهارت دارند. منظور من این نیست که زندگی اجتماعی را از بعضی جهات می‌توان به کشمکش بر سر قدرت تقلیل داد. شاید چنین کشمکشهایی مهم و حیاتی باشند ولی ارتباط تضاد و قدرت نه امری منطقی بلکه تصادفی است.

محدودیتها و تحریف قدرت فهم گفتمانی، که کنشگران بر وضعیت کنشهایشان اعمال می‌کنند، مستقیماً با تأثیر ایدئولوژی مرتبط است. به هنگام بحث درباره مسئله ایدئولوژی، نشان می‌دهم که مسائل نقد ایدئولوژی باید کاملاً از موضوعات معرفت‌شناختی درآمیخته با آنها جدا شود. ایدئولوژی امری جدا از نظام نمادی نیست که متفاوت از سایر نظامها نظیر علم در نظر گرفته شود. بر اساس مفهوم پردازی من، ایدئولوژی به امر ایدئولوژیک اطلاق می‌شود. امر ایدئولوژیک با معیار توانایی گروه‌ها یا طبقات مسلط در نمایاندن منافع خاص خود به سایر گروه‌ها همچون منفعتی عام درک می‌شود. چنین قابلیت‌یکی از انواع منابع درگیر در سلطه است. در این کتاب قصد ندارم به این نکته پردازم که در جهان معاصر چه درکی از وظایف علم اجتماعی به منزله نظریه‌ای اقتصادی وجود دارد، بلکه قصد دارم طرحی حداقلی از چگونگی امکان نقد ایدئولوژی ارائه کنم نه بیشتر. اینها مسائلی است که در کتابهای بعدی به آن خواهم پرداخت. این نظر تا حد زیادی در تحلیل تضاد و تناقض نیز به کار می‌روند. [در این جا] مفهومی از تناقض اجتماعی را به تفصیل بسط می‌دهم و به

طیفی از کاربردهای بالقوه آن، به منزله مقدمه‌ای نظری برای بررسی کامل تر تناقضات نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی اشاره خواهم کرد. این بررسی باید بنیان نظریه‌ای انتقادی درباره جامعه معاصر را شکل دهد. چنین نظریه‌ای باید با این واقعیت آشکار کنار بیاید که خود مارکسیسم را می‌توان همچون ابزاری ایدئولوژیک سلطه به کار گرفت، [کما اینکه] به کار گرفته می‌شود.

نظریه ساختمان‌شدن را که در این کتاب تشریح شده می‌توان بیانیه‌ای غیر کارکردگرایانه خواند. به نظر من، اهمیت نظریه‌های کارکردگرایانه که اشکال گوناگون کارکردگرایی مارکسیستی را هم شامل می‌شود، به این دلیل مهم است که همیشه بر اهمیت نتایج ناخواسته کنش توجه نشان داده‌اند. چنین توجهی در مقایسه با فلسفه‌های کنش که غالباً به سادگی از کنار این نتایج می‌گذرند اهمیت زیادی دارد. رهاسازی تاریخ انسان از نیت‌های انسانی و بازگشت نتایج این رهایی به مثابه تأثیرات علی بر کنش انسانی، ویژگی همیشگی زندگی اجتماعی است. با وجود این، کارکردگرایی این بازگشت را به «دلایل جامعه» برای هستی مقولات بازتولید شده تعبیر می‌کند. بر طبق نظریه ساختمان‌شدن، نظام‌های اجتماعی فاقد مقاصد، دلایل یا نیازهایی هستند که [در واقع] از خصایص افراد انسانی است. باید هر تفسیری درباره بازتولید اجتماعی که غایتی را به نظام اجتماعی نسبت دهد، نامعتبر اعلام کرد. مع‌هذا، بسیاری از کسانی که مخالف کارکردگرایی هستند، در عمل از استدلالات کارکردگرایانه استفاده می‌کنند. طرد کارکردگرایی با تکیه بر زمینه‌ای منطقی و ایدئولوژیکی یک چیز است درحالی‌که طرد این دیدگاه ضمن پذیرش اهمیت اساسی پیامدهای ناخواسته در بازتولید نظام‌های اجتماعی، امر کاملاً متفاوت دیگری است تا نشان داده شود ماهیت واقعی علوم اجتماعی غیر کارکردگرا چیست.

سعی کردم در تحلیل شرایط بازتولید اجتماعی و بنابراین، پایداری و تغییر در جامعه اهمیت حیاتی سنت و عادی شدن زندگی اجتماعی را نشان دهم. نباید سنت را به محافظه کاران واگذار کنیم! تثبیت اشکال نهادین در فرایندهای بلندمدت تحول اجتماعی، ویژگی اجتناب‌ناپذیر تمام انواع جامعه است، هر چند ممکن است که این جوامع دستخوش تغییرات سریع گردند. به جای طرد موضوع تغییر، فقط از طریق درک مفهومی آن می‌توانیم به آن نزدیک شویم. کنار گذاشتن زمان در سطح *durée* عاملیت انسانی با سرکوب زمانمندی نهادهای اجتماعی در نظریه اجتماعی هم‌ارز است؛ سرکوبی که تا حد زیادی تحت تأثیر جدایی تحلیلی همزمانی و درزمانی است. بر اساس این جدایی، جامعه‌شناسان آماده‌اند تا توالی حوادث در زمان را به تاریخ‌نگاران واگذار کنند. تاریخ‌نگاران هم به عنوان بخشی از معامله، این آمادگی را دارند تا ویژگیهای ساختاری نظام‌های اجتماعی را به جامعه‌شناسان محول کنند. اما با کشف زمانمندی به منزله امری بنیادی برای نظریه اجتماعی این جدایی دیگر توجیهی منطقی ندارد. نمی‌توان تاریخ و جامعه‌شناسی را از حیث روش شناختی جدا از یکدیگر دانست.

قبلاً در جای دیگر هم اشاره کرده‌ام که «جامعه‌شناسی» واژه‌ای معصوم نیست.^۷ این واژه، در

خاستگاه‌هایش و در کاربرد اخیرش، با ترکیبی سه وجهی از کانونهای فکری که در مقاله نتیجه‌گیری به آنها می‌پردازم، یعنی طبیعت‌گرایی، کارکردگرایی و نظریه جامعه صنعتی همسان پنداشته می‌شود. امروزه، واژه جامعه‌شناسی کاربردهای وسیعی یافته به طوری که، تلاش برای یک کاسه کردن همه آنها چیزی جز ایجاد محدودیت نیست. در قواعد جدید روش جامعه‌شناسی و در این کتاب برای آنکه به شیوه‌ای عام در مطالعه نهادهای جوامع صنعتی اشاره کرده باشم از واژه جامعه‌شناسی استفاده کرده‌ام. اما چنین تمایزی از سایر علوم اجتماعی، در خوشبینانه‌ترین حالت، شری خوب است و چون بیشتر مباحثی که بسط دادم به همه این علوم ربط پیدا می‌کند، اغلب واژه علوم اجتماعی را به شیوه‌ای عام به کار برده‌ام.